

نوشتهٔ پُل کلاوال<sup>۱</sup> Paul Claval

ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم: بنیاد پژوهشهای اسلامی

## مقاطع بزرگ تاریخ جغرافیا (قسمت اول)

### GREAT STAGES IN THE HISTORY OF GEOGRAPHY

Tr: Abolhassan Sarvghad Moghaddam  
Islamic Researches Foundation

Written by Paul Claval, professor of the University of Paris, the article discusses that modern geography is two centuries old. Before that, geographers thought more of looking for areas not yet discovered. At that time, no one considered a systematic analysis of geographical phenomenas.

In the late 18th century, the situation changed quickly and new horizons appeared. Geographers began to study various places, plants, as well as civilizations. The author then discusses three different stages in the history of geography, namely: the late 18th century developments, the late 19th century developments, and recent developments.

از تاریخ جغرافیای نوین حدود دو قرن می‌گذرد: تا اواخر قرن هیجدهم اندیشهٔ دست یازی به اکتشافات و پیماده کردن نتایج حاصله بر نقشه هنوز حاکم است و جغرافیا کوششی در راستای تفسیر سیستماتیک دستاوردهای خود به خرج نمی‌دهد. به دلیل فقدان واژگان و مفاهیم کافی، جغرافیا از قدم نهادن به عرصهٔ توصیفاتی که برای تحقق آنها امکانات لازم را در اختیار ندارد. در تردید به سر می‌برد. از سالهای ۱۷۶۰ تا ۱۷۸۰ به بعد اوضاع بسرعت دگرگون می‌شود: بر اثر بالا گرفتن روحیه جدید طبیعت گرایی، جهانگردان به تنوع مکانها، گیاهان و اشکال تمدن حساسیت بیشتری نشان می‌دهند و یاد می‌گیرند چگونه آنچه را که دیده‌اند دقیقتر بیان کنند.<sup>۱</sup> از ملاحظه تا تفسیرگامی بیش باقی نمانده و این گام بزودی از سوی کسانی که متوجه انطباق محدودیتهای سنگ شناختی، نباتی و بشری

۱ - جغرافیدان، دانشگاه پاریس (سوربن).

۲ - در باره تحولاتی که جغرافیدانها را به توصیف و تبیین حقایق فیزیکی و اجتماعی رهنمون شده نگاه کنید: پُل

کلاوال، عناصر جغرافیای انسانی، پاریس ۱۹۷۴

می شوند، برداشته می شود. از همان اوایل دهه ۱۷۸۰ توصیفات و تحلیلهایی منسجم از حقایق ناحیه ای<sup>۲</sup> - فی المثل کارهای ژيرو- سولاوی<sup>۳</sup> در مورد فرانسه جنوبی یا ویوارة<sup>۴</sup> یا کارهای وولنی<sup>۳</sup>، نخستین کسی که تصویری دقیق از سازماندهی محیطهای طبیعی در آمریکای شمالی به دست داده - مشاهده می شود. با این همه روحیه جدید در فرانسه نمی تواند جایی برای خود بیابد و افکاری که به زمین شناسان و طبیعت گرایان اواخر قرن هیجدهم الهام می بخشید از سوی کسانی که ادعای تخصص در جغرافیا دارند به دست فراموشی سپرده می شود و جز نزد مثنی زمین شناس زنده باقی نمی ماند. انگلستان هم در این جنبش تازه، محلی از اعراب ندارد: مارشال<sup>۴</sup> نیز طلیعة روشهای نوین توصیف و تفسیر ناحیه ای را اعلام می دارد اما او یک عالم علم فلاحت است و کسی بلافاصله دنباله کارهای او را نمی گیرد. اما در آلمان است که جدایی [از گذشته] با کارهای الکساندر هومبولت و کارل ریتز وضوح بیشتری می یابد.

### سه مقطع بزرگ

دو قرنی که به خیزش جغرافیایی نوین مربوط است همراه با رشد منظم و یک شکل آگاهیها نیست. برپیشانی تاریخ افکار و عقاید مهر عدم تداوم حک شده است.<sup>۵</sup> عموماً در مورد سه وقفه بزرگ در تکامل این رشته علمی، اتفاق نظر وجود دارد. نخستین وقفه همان گونه که دیدیم با پیروزی روحیه طبیعت گرایی به اواخر قرن هیجدهم تعلق دارد. این پیروزی به توصیف دقیقتر و پایاتر پراکندگی فیزیکی و اجتماعی و تفاسیر سیستماتیک آنها می انجامد. هومبولت به مجموعه شرایط اقلیمی که بر نباتات، کشاورزی و تمدنها تأثیر قاطع

۲- رک: Lucien Gallois نواحی طبیعی و نام سرزمینها آرمان کولن پاریس ۱۹۰۸

● Giraud - Soulavie

□ - Vivarais ، ناحیه کوهستانی حاشیه شرقی ارتفاعات ماسیف سانترال در فرانسه.

۳- رک: پل کلاوال پیدایش جغرافیای انسانی ص ۳۵۵ تا ۳۷۶ از تفکر جغرافیایی فرانسه معاصر، یادنامه پرونسور A. Meynier ، چاپ دانشگاه بروتانی.

۴- رک: Georges. N. OBADIA «نقشه آماری زراعی: تفسیر و موارد استفاده آن در مطالعات ناحیه ای زراعی، مطالعات روستایی شماره ۴۳-۴۴ ص ۷ تا ۷۷

۵- رک: پل کلاوال، مطالعات تاریخ جغرافیا، پراکندگی و مفهوم، ص ۲۱ تا ۲۳ در اثری از پل کلاوال و

Jean. P. Nardy ، در بزرگداشت پنجاهمین سال مرگ پل ویدال دولابلاش، پاریس ۱۹۶۸

می نهد بسیار حساس است. رتیر بیشتر به اهمیت محدوده زمینها و دریاها و نحوه توزیع مجموعه های بزرگ ارتفاعات و تأثیر آنها بر حیات روابط و تاریخ تمدنها توجه نشان می دهد. مقطع بزرگ دیگر به سه دهه آخر قرن نوزدهم مربوط می شود. جغرافیا که پس از مرگ پیشگامان بزرگ آلمان برای مدتی مورد بی مهری قرار می گیرد، رواجی فراگیر می یابد و دیگر تنها به چند کانون ماوراء رود رن محدود نمی شود بلکه در کشورهای لاتن بویژه فرانسه حق آب و گل می یابد. در ایالات متحده موفقیت شایانی به چنگ می آورد، در بریتانیای کبیر به کندی پیش می رود اما در آخرین سالهای قرن در آن جا نیز مستقر می شود. در اروپای شرقی نیز پیشرفتها، سریع هستند. بویژه در روسیه که تحقیقات با اکتشاف کشورهای آسیای مرکزی و شرقی و علاقه روشنفکران زمان به تعالی وضعیت اقتصادی و اجتماعی انگیزه بیشتری می یابد. طی دو یا سه دهه جغرافیا به صورت یکی از مواد مهم آموزشی درمی آید: از همان موقع در کلاسهای ابتدایی حضور دارد، یکی از رشته های علمی کلیدی برنامه های جدید آموزش متوسطه می شود و به دانشگاهها، جایی که کرسیهای رشته جغرافیا بتدریج ایجاد می شوند، نفوذ می کند. افکار عمومی به این جنبش می پیوندند: این حقیقت را در تکثیر انتشارات و رشد انجمنهای جغرافیایی می توان مشاهده کرد. پس از تأسیس انجمنهای جغرافیایی پیشاهنگی چون انجمنهای پاریس، مکزیکو، لندن و برلن - جایی که اقدامات یا نمونه کارهای الکساندر هومبولت پیگیری می شود - چهل سال بدون فعالیت مهمی سپری می شود و سپس خیزشی عظیم در سالهای دهه ۱۸۷۰ روی می دهد. جغرافیا نهادی حرفه ای می شود و به دانشگاه راه می یابد. این علم با اکتشاف واقعیات طبیعی بتدریج پیش می رود: هنگامی که نقشه های خوب توپوگرافیک و یادداشتهای دقیق زمین شناسی در اختیار باشد کار تحلیل اشکال ارتفاعات به آسانی انجام می پذیرد. اقلیم شناسی رشد کندتری دارد اما به کمک نبوغ گوپن از آغاز سالهای ۱۹۰۰ به یک طبقه بندی پایه از اقلیمهای جهان دسترسی می یابیم. در روسیه دو کوچف علم خاک را بنیان می نهد و جغرافیای زیستی در آلمان، فرانسه و ایالات متحده به پیش می تازد. احتمالاً در قلمرو حقایق اجتماعی پیشرفتها وضوح کمتری دارند: جغرافیدانها بیشتر تحت تأثیر روحیه طبیعت گرا - که چنین موفقیتیهای درخشانی در جغرافیای طبیعی بر ایشان به ارمغان آورد، -

قرار دارند و هنگامی که پای تفسیر حقایق اجتماعی در میان است بسختی به شیوه‌های دیگر روی می‌آورند. آنها توصیف دقیق این حقایق را آغاز می‌کنند و سهم عظیمی از جغرافیای ناحیه‌ای به این مهم اختصاص می‌یابد، اما برای اثبات منطق خود فاقد اصول اولیه هستند. آنها در ترک قلمرو مرئی و آنچه قابل لمس است و پرداختن به قلمرو روابط و رفتارها در تردید و دودلی به سر می‌برند، چرا که از ارتکاب اشتباه در وظیفه عینی خود هراس دارند.

جغرافیای آکادمیک که طی آخرین دهه‌های قرن نوزدهم تشکیل می‌شود بر آن است تا به جنبه‌های فیزیکی و وجوه اجتماعی چشم انداز [جغرافیایی] نیز دست اندازد اما پیش‌یافته‌های متدولوژیک آن بیشتر به درک عناصر طبیعی تمایل دارند. همه چیز آن‌سان می‌گذرد که گویی این رشته علمی تنها شامل دو قسمت است<sup>۷</sup>: جغرافیای عمومی طبیعی - که حکایت از آن دارد چگونه اشکال [جغرافیایی] تحول می‌یابند، چگونه اقلیم مستقر می‌شود و چگونه تشکیلات گیاهی با خاک، با نوع هوا و ارتفاعات به تعادل می‌رسد - و جغرافیای ناحیه‌ای که به مرزها و فردیت واحدهای چشم‌انداز نظر دارد و بر آنچه مدیون اصالت محیطها است و آنچه به اعمال انسانها ارتباط دارد انگشت تأکید می‌نهد. از جغرافیای انسانی عمومی واقعی خبری نیست: این رشته تنها به توصیف هرم جمعیتی، مردمی متراکم یا پراکنده در استفاده از خاکهای کشاورزی و تمرکز عمودی یا افقی مؤسسات صنعتی بسنده می‌کند. تا سالهای ۱۹۵۰، جغرافیا از لحاظ برداشتهای پایه‌ای تحول نسبتاً ناچیزی دارد. از این زمان به بعد می‌بینیم که کل ساختار این رشته در مقابل علامت سؤال قرار می‌گیرد. به دنبال انگلوسا کسونها، برای تأکید بر عظمت دگرگونیهایی که از اواخر جنگ جهانی به بعد در پی هم رخ نموده‌اند و در ده سال اخیر سرعت سرسام‌آوری گرفته‌اند، همه از جغرافیای نوین صحبت می‌کنند. نخست «انقلاب کمی» که جغرافیدانهای جدید را بر سر ذوق و شوق آورد و سپس شکوفایی رهنمودهای تحقیقاتی از سوی جریانهای رادیکال، مارکسیست، پدیده‌شناختی، آگریستانسیالیست یا آرمان‌گرا<sup>۸</sup>.

۷ - این برداشتی است که Pierre Birot در گفتگویی که در مارس ۱۹۷۳ داشتیم با من در میان گذاشته است.

۸ - درباره این انبوه گرایشات می‌توان از خلال اثر زیر آگاهی یافت: Milton. E. Harvey

«Themes in Geographic Thought» 1981

برای خروج از این ابهام آشکار کمی به عقب برگردیم. نوآوری اصلی این است که جغرافیا به صورت یکی از علوم اجتماعی کاملاً جداگانه درآمده است و دیگر تنها یک داستان ساده چشم اندازها و سازمانهای ناحیه ای نیست. این علم بر آن است تا مکانیسمهایی را که بر نحوه توزیع گروههای بشری، فعالیتها و آثار آنها حاکم است، پیاده کند. برای این کار احتیاج به آگاهیهایی دارد که از قلمرو علوم طبیعی بیرون می کشد. اقلیم شناسی این علم روابط میان موجودات زنده و محیط، برای جغرافیای نوین خیلی مهم است اما روابط انسان-محیط طبیعی دیگر از امتیاز تقریباً انحصاری برخوردار نیست. جغرافیدانها به روابط افرادی گروهها با یکدیگر علاقمند شده اند، و در خصوص اهمیت فاصله در زندگی اجتماعی از خود به سؤال می پردازند. آنها به بهره برداری از جریان تحقیقات اقتصادی که از اوایل قرن نوزدهم بتدریج روبه گسترش نهاده، روی می آورند<sup>۹</sup>، اما با در نظر گرفتن آشکال اجتماعی شدن، انگیزشهای متعدد و درجات ارزشهایی که اقتصادگرایی تئوری کلاسیک از آن بی خبر است. طرز تفکر مدرن به جای آن که تنها به هزینه حمل و نقل که موجب کاهش جابه جایی اموال و اشخاص می شود، دل ببندد، به مسائل برقراری ارتباط می پردازد و پیرامون دشواریهای خاص هر تکنولوژی تهیه و انتقال اطلاعات، نیز درباره اثرات تنوع نهادها، نیاز به تبادل تازه ها و دستورات و لزوم اعمال نظارت، از خود به سؤال می نشیند. تصویری که جغرافیای نوین از نحوه توزیع انسانها به دست می دهد تصویر شبکه مضاعف قدرتهایی است که در یکدیگر ادغام می شوند تا در جایی موجب تمرکز شوند و در جای دیگر عدم تمرکز بار آورند: محیط به کمک استعدادهایش، ثروتهایش، قدرت نفوذ کم و بیش زیادش، سنگینی می کند؛ آداب و رسوم، جهان بینی ها و انواع معماری اجتماعی در مصرف فضایی که برای هر کس متفاوت است، در اشکال متنوع پیوندها و مراقبت و در زمینه اندازه گیرها، متجلی می شوند؛ حقایقی که به حسب آن که سهم معظم مردم باید تمام وقت خود را به بهره برداری مستقیم از محیط بگذرانند یا آن را در فعالیتهای خدماتی صرف کنند، منطبق آنها تغییر می کند.

از همان اوایل سالهای دهه ۱۹۳۰ جغرافیدانهایی برای اعلام تغییرات در بیست و بیست و پنج سال اخیر وجود داشتند: ماکس سور (Max Sorre) یکی از نخستین کسانی است که به درک ماهیت اجتماعی جغرافیا<sup>۱۰</sup> و لزوم برداشت بومه شناختی در قلمرو

۹- Claude Ponsard «تاریخ تئوریهای اقتصاد فضایی» آرهان کولن، پاریس

۱۰- Max Sorre «مبانی جغرافیای انسانی»، پاریس ۱۹۵۵

طبیعی<sup>۱۱</sup> نائل آمد. پیرگورو ( P. Gourou ) به واقعیت دلتای تونکن<sup>۱۲</sup> بُعدی فرهنگی و اجتماعی می بخشد که نوگرایی اثرش را موجب می شود. در آلمان والتر کریستالر<sup>۱۳</sup> (W. Christaller) نقش فاصله را در ساختار روابط اجتماعی کشف می کند و نخستین انوار آگاهی را برویژگیهای مکانهای مرکزی - جایی که برخوردها و ملاقاتها دست می دهد - می افکند. او به سلسله مراتب ضروری آنها اشاره می کند و به این ترتیب باب یک جغرافیای عمومی شهری واقعی را می گشاید. توجه به جزئیتهای اجتماعی و اقتصادی - که در اوایل دهه ۱۹۵۰ در جغرافیایی که پیروز<sup>۱۴</sup> ( P. George ) نوشته ملاحظه می شود - نیز در راستای این انطباق گرایی رشته جغرافیا قرار دارد. اما در اسکاندیناوی، تغییرات تنها در اوایل سالهای دهه ۱۹۵۰، حدود ۱۹۵۵ در کشورهای انگلوساکسون و حدود ۱۹۶۵ در فرانسه، تعمیم می یابند. وجود این دوره های طولانی بدون وقوع هیچ تغییر اساسی چه معنی می دهد، دوره هایی که به دنبال آنها تغییرات ناگهانی بروز می کند؟ و این یکی از مسائل اصلی است که هر کس به رشته ما - و به طور کلی به تاریخ افکار - علاقه نشان دهد، با آن برخورد خواهد کرد، زیرا عدم تداومهایی در تکامل در همه جا به چشم می خورد.

### تأثیرات اجتماعی و پویای افکار

در خصوص جنبشهای بزرگ فکری دو توضیح مهم وجود دارد و آنان که به این دو استناد می کنند آنها را از یکدیگر جدا می دانند. هر رشته علمی برای پاسخگویی به دشواریهای جامعه، نگرانیهای مسئولان و به مبارزه دعوت شدن کارشناسان آن، دگرگون می شود: بنابراین در حال و هوایی که در آن رشد می کند، شکل می گیرد و مهر تمامی تغییرات حاصله در سازماندهی اجتماعی، در ساختار روابط میان گروهها و در جهان بینی های حاکم را برپیشانی دارد<sup>۱۵</sup>. اما محققان آلت دست تمایلات بزرگ

۱۱ - Max Sorre همان ج ۱ «مبانی زیست شناختی. رساله بوم شناسی انسان» پاریس ۱۹۴۳

۱۲ - Pierre Gourou «دلتای تونکن» پاریس ۱۹۳۶

۱۳ - W. Christaller «Die Zentralen Orte in Suddeutschland» iéna, 1935

این اثر در ترجمه انگلیسی اش بیشتر قابل فهم است: «نقاط مرکزی در آلمان جنوبی» ۱۹۶۶

۱۴ - P. George مدخلی بر مطالعات جغرافیایی جمعیت جهان پاریس ۱۹۵۱

۱۵ - گزارشات خوبی در: David. R. Stoddart «Geography, ideology and social concern»

پیرامون متد زمینه ای خواهیم یافت. اکتفورد ۱۹۸۱، همچنین نگاه کنید: Vincent Berdoulay: «the contextual Approach»

جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند نیستند: نقش آنها بر پایی مجموعه‌ای از پیشنهادات منسجم، آزمودن آنها و قرار دادن آنها رودرروی حقایق است. بنابراین هر پیشرفت علمی حاکی از نوعی منطق درونی است - وارد کردن فشار اگر زمینه آماده نباشد و اگر در جهت گرایش‌های عمیق رشته علمی مورد نظر نباشد به تنهایی کفایت نمی‌کند.

بنابراین کار مورخ افکار الزاماً در دو جا ثبت می‌شود: در تحلیل جنبش‌های اجتماعی عمومی و در بررسی و مطالعه جریان‌های درونی هر رشته علمی یا مجموعه علوم اجتماعی. احتمالاً با دستاوردهای مورد اول آشنایی بیشتری داریم تا آنها که دشوارترند و در صلاحیت متخصصان جنبش مفاهیم و مسائل تازه است.

برای این که به مورد برشهای بزرگ تاریخ جغرافیا اشاره کنیم، ساده‌ترین راه آن است که رابطه موجود میان کشف یک برداشت سیستماتیک در نیمه دوم قرن هیجدهم و هم و غم اعمال راه‌حلهای عقلایی برای مسائلی که تا آن زمان ندیده گرفته شده‌اند را به اثبات رسانیم<sup>۱۶</sup>: فی‌المثل در فرانسه، از همان اوان سالهای ۱۷۳۰-۱۷۴۰، ارباب فراست دریافتند که تقسیمات اداری رژیم سلطنتی فاقد کارایی و نامناسب است. آنها در رؤیای برکناری رژیم سلطنتی خود کامه و پر هزینه بودند و در جستجوی اصول عینی برای تقسیمات [اداری]. بوآش (Buache) این مهم را دریافتن حوضه‌های آبریز و پیوندهای ارتفاعات می‌دانست؛ از نظر مونه (Monnet) و گتار (Guettard) نقش منابع زیرزمینی در تعیین محدوده نواحی طبیعی اولویت می‌یابد. ژیروسولای در مناطق دارای ارتفاعات بلندتر، اقلیمهای مختلفی را که ارتفاعات به ارمغان می‌آورند، به آن می‌افزاید. بنابراین نخستین کوششهای انجام شده در راه توضیح سیستماتیک جهان در حال و هوای عقل‌گرای عصر روشناییها\* خود را به ثبت می‌رساند. اما همه آنها برای توضیح موفقیت‌شویه جدید در آلمان اوایل قرن نوزدهم کافی نیست، حال آن در نقاط دیگر دانشهای نوین هرگز نهادی نمی‌شوند و به فراموشی سپرده می‌شوند. آنچه موجب دگرگونی ناگهانی اواخر قرن نوزدهم می‌شود، بالا گرفتن امواج امپریالیسم اروپایی، رشد جمعیت، پیشرفت استعمار و اوج‌گیری ناسیونالیسم در کشورهایی است که پیش از همه صنعتی شده‌اند. هر کشوری که بخواهد به آن سوی دریاها دست‌اندازی کند محتاج جغرافیاست و همین نیاز است که موج عظیم

۱۶- رک: Lucien Gallois ، نواحی طبیعی و نام سرزمینها، همان.

۵- مراد قرن هیجدهم است.-م.

برپایی انجمنهای جغرافیایی را - که در عین حال شرکتهای تجاری، دریایی یا استعماری نیز هستند - به راه می اندازد. دولتمردان در زمانی که فایده تحکیم علایق ملی را احساس می کنند و به جوانان دستاویزی در آب و خاک و تاریخ کشورشان اعطا می کنند، به اهمیت این رشته علمی پی می برند. ارتشها بر لزوم داشتن حداقل آگاهی از توپوگرافی، علم پستی بلندیهای زمین و شرایط سازماندهی فضا برای تربیت افسران، اشراف دارند. موفقیت جغرافیا بسادگی قابل درک است، اما غالباً اشکالی که جغرافیا به خود می گیرد با نیازهای کم و بیش اعلام شده - که موجب موفقیت آن در محیطهای حکومتی است - ارتباط چندانی ندارند.

جغرافیایی که در اواخر قرن گذشته ایجاد می شود، برای توصیف تنوع کشورهای دارای تمدن روستایی قدیمی مناسب است اما قادر به درک [پدیده های] صنعتی شدن و شهرنشینی نیست: حال آن که اینها برجسته ترین ویژگیهای کشورهای پیشرفته در اواخر قرن نوزدهم است، ویژگیهایی که بتدریج و به صورتی نابرابر به بقیه جهان سرایت می کند. مداخلات در جوامع پیچیده روز بروز ضرورت بیشتر می یابند: خود کاری بازار که هنوز برای سیستمهای ساده مناسب است قادر به حل معضلات توزیع اموال عمومی و اداره مسایل بیرونی - که به همراه پیشرفت و توسعه فزونی می یابند - نیست. از علوم اجتماعی انتظار دارند برای توانایی بر آمایش بهتر فضا، برای تحدید یا از میان برداشتن نابرابریهای فضایی و برای احتراز از صدمات محیط زیست ناشی از تمرکز انسانها و بهره برداری بی رویه از بعضی منابع، توصیه ها و رهنمودهایی در اختیار نهد. جغرافیای کلاسیک عطری دارد که انسان را به یاد گذشته می اندازد و با چنین حال و هوایی قابل انطباق نیست؛ کشف پیشرفتهای نابرابر و کشف ضرورتهای سازماندهی مستدل شهرها و روستاها، نیازی به رشته علمی تازه ای دارد.

بنابراین دگرگونیهای بزرگ تاریخ جغرافیا در لحظاتی رخ می نماید که مسایلی که تا به آن روز ندیده گرفته شده اند و حاوی منافع بزرگی هستند به دلیل تحول جوامع ما با دقت و شدت بیشتری مطرح می شوند. اما تنها با توجه به زمینه کار قادر به درک همه چیز نیستیم. در شرایط اجتماعی و اقتصادی زمان، هیچ چیز حاکی از آن نبوده که آلمان اوایل قرن نوزدهم بیش از فرانسه و انگلستان برای پذیرش جغرافیا آمادگی داشته باشد. نگرانیها و نیازهایی که در آخرین دهه های قرن نوزدهم در اولویت بودند، در پیشرفتهای علمی زمان پرتو

ضعیفی منعکس می‌کردند: آنچه در رؤیای آن بودند، آگاهی عملی ضروری برای بهره‌برداری از محیط‌های کم‌شناخته شده بود؛ و آنچه پیشنهاد می‌شد، ملاحظات بسیار کلی پیرامون تکوین تمدن‌های روستایی، حقایق مربوط به نحوه انتشار و چگونگی شکل‌گیری چشم‌اندازهای زراعی بود. طی بیست یا بیست و پنج سال اخیر آنچه جامعه از جغرافیا انتظار دارد عبارت است از ارائه دستورالعمل‌های کاربردی برای هدایت آمایش. روش‌های تحلیلی که جغرافیدانها و اقتصاددانها تحت نام علوم ناحیه‌ای گسترش دادند بخشی از این دستورالعملها را در اختیار نهاده، اما پیشرفتهای جغرافیای نوین از پاسخ نظامی به نیازهای زمان بمراتب فراتر می‌روند.

چه توضیحی برای این جدایی میان نیازهایی که خیزش جغرافیا را موجب شدند - نیازهایی که هزینه‌های این پیشرفت را در نظر حکومتها توجیه می‌کند - و پاسخهایی که ارائه دادند، وجود دارد؟ آیا به دلیل گزینشی آگاهانه است؟ آیا سردمداران حکومتها از این که می‌بینند آگاهیهای ضروری برای آنها از طریق آموزش توده‌ها و انتشاراتی که خاص دانشگاهها و یا انبوه بیشتری از مردم است، به همه جا انتشار می‌یابد قلباً راضی هستند؟ و این تری است که ایولاکست<sup>۱۷</sup> از آن حمایت کرده است، اما به نظر ما چندان پذیرفتنی نیست. اگر این آگاهیها از طریق عمل آسان به دست می‌آمدند چه لزومی داشت این همه خرج آموزگاران و محققین کنیم؟ اگر وضع از این قرار است آیا واقعاً فکر می‌کنند بتوان از مردم مخفی داشت. و اگر دانش جغرافیا هم ضروری است و هم دشوار چرا اداره تحقیقات و آموزش تا به این حد غیر مؤثر را تحمل می‌کنند؟ توضیح فاصله میان آنچه به نظر می‌رسد زمان ایجاب می‌کند و آنچه جغرافیا به ارمغان می‌آورد، به گمان ما بسیار ساده است: عقلایی بودن نظامهای اجتماعی به هیچ وجه کامل نیستند. در زمینه آگاهیهای جدید، دولتمردان لیبرال با رغبت عدم کارایی ظاهری سیاستهای خود را تا آنجا که تحقیقات محض برایشان حیثیت بیاورد و بتواند روزی به کار آید، با کمال میل پذیرا هستند. و این همان استدلال فرانکلین در خصوص نیروی برق است.

بنابراین اگر بخواهیم با جنبش علمی آشناتر شویم باید در منطق پیشرفت افکار غرق

شویم.

۱۷- رک: ایولاکست ( Yves Lacoste )، جغرافیا، نخست در خدمت جنگ، انتشارات آستان قدس

رضوی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم.

### دگرگونی ناگهانی در اواخر قرن هیجدهم: جغرافیا در مقام فلسفه طبیعت

دو تغییری که حدوث آنها توجیه بهتری دارد عبارتند از تغییر پایان قرن هیجدهم و تغییر بیست و پنج سال اخیر. در حال و هوای عقل‌گرای قرن روشناینها، طبیعی بود که توضیح واقعیات اجتماعی را بعضاً در محیط جستجو کنند.<sup>۱۸</sup> و این فکری قدیمی است: در عهد عتیق رواج داشته و در عصر بودن (Bodin) پیروزی مجددی به دست آورده، در قرن هفدهم قبل از آن که در مونتسکیو، مفسر عالی‌مقام و گاه بدبینی بیابد، بارها سر بر آورده است. مبانی انسان‌شناسی فلسفی رشد علوم را در این راستا منعکس می‌سازند: به جای آن که از انسان موجودی بسازند که به ناگهان با ذره‌ای از عقل جهانی شکل گرفته، قرن هیجدهم از لوک (Locke) و هیوم (Hume) فرضیه احساس انسانی را به عاریت گرفته که بتدریج وبه کمک محیط شکل گرفته است. بنابراین جای هیچ تردیدی نیست: شناخت هر کس و آگاهیهای جامعه از طریق اکتشاف محیط اطراف به دست می‌آید. در این کاوش طبیعت به عنوان اصل تکوینی، قرن هیجدهم در تمامی حیات اجتماعی به کشف نقش نیروهای فیزیکی که از سوی انسان مهار شده‌اند، نائل می‌آید: فرد متعلق به قرن روشناینها می‌خورد و مصرف می‌کند بنابراین تولید نیز می‌کند و او این کار را با بسیج باروری زمین - که فیزیوکراتها آن را ثابت می‌کنند - و کاراییهای ماشین انجام می‌دهند: اقتصاددانهای انگلیسی زبان، نخستین کسانی هستند که به این مطلب اشاره کرده‌اند. و اینک جغرافیا با دو عنوان خوانده می‌شود: نخست چون اساس ضروری برای انسان‌شناسی فلسفی که باب روز است و چون شرط لازم برای توضیح تمامی اقدامات اجتماعی. بنابراین چرا نباید رشته جغرافیا در همه جا و بسرعت شکوفا شود؟ زیرا تکامل‌گرایی که در اواسط قرن آغاز به پیشرفت کرده و خود را تحمیل می‌کند، آنچه را که تحقیقات جغرافیایی قادر است به ارمغان آرد بی ارزش می‌سازد: مگر نه آن که تحقیقات جغرافیایی تنها به نشانه‌گذاری توالی مراحل ضروری رشد بشریت و بیان این واقعیت که تمامی ملتها هنوز به درجه واحدی نرسیده‌اند اکتفا کرده؟ آیا از این دیدگاه جغرافیا یک دانش بنیادی نیست؟ مسلماً خیر. حداکثر آن که آموزشی مقدماتی است: از ملاحظه گونه‌گونی جهان نمونه‌هایی بیرون می‌کشند که بازسازی پیشرفت بشریت را امکان‌پذیر می‌کند. اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم برای

۱۸ - پیرامون نقش تفکرات فضایی در علوم اجتماعی در قرن هیجدهم، آنچه به دنبال می‌آید خلاصه‌ای است از کتاب، تفکر اجتماعی و فضا، اثر پل کلاوال که در سال ۱۹۸۳ منتشر خواهد شد.

مستند کردن نتیجه گیریهای خود از سفرنامه ها یاری بسیار می گیرند، اما آنها که امکان هماهنگ ساختن نتایج حاصله در یک سیستم تفسیری منسجم را می یابند - نظیر وولنی یا هومبولت - بسیار نادرند.<sup>۱۹</sup>

پس چرا آلمان مستثنی می شود؟ از زمان تحقیقات هنتنر<sup>۲۰</sup> (Hettner) به بعد و در گردش قرن، نیز تحقیقات هارت شورن (Hartshorne) در سالهای دهه ۱۹۳۰، عادت بر این جاری شده که خیزش جغرافیا را با افکار کانت مربوط بدانند. اما این امر دشواریهایی برمی انگیزد: همه می دانند - و هارت شورن قبل از همه - که درسهای جغرافیای طبیعی کانت انتشار ناچیزی یافتند و برای این متخصص تقسیمات بشری، مجموعه شوق برانگیزی نبودند. این عقیده که فضا نیز نظیر زمان یکی از داده های اساسی ادراک است، بدون تردید، همچون تاریخ، جغرافیای علمی متفاوت از دیگر علوم را طلب می کند، اما قبل از مکتب نوگرایی کانت و در آخرین ثلث قرن نوزدهم نیست که این مطلب از سوی جغرافیدانها مورد بهره برداری و استفاده واقع می شود. به نظر می رسد که هومبولت و ریتر بکلی از این موضوع بی اطلاع بوده اند و به ظاهر ذوق و شوق زمان و توجه به طبیعت در تربیت و استعداد جغرافیایی آنها نقش بسیار قاطعتری ایفا کرده اند. به ضرس قاطع هومبولت با توجه به مجموعه آثارش یک طبیعت گرا بوده است. ریتر که جغرافیایش بیشتر تمایل به بازسازی تحولات تاریخی و مسایل اجتماعی و انسانی دارد، مدعی بود مرد علوم پر قدرت است. او وقت زیادی صرف مطالعه مجموعه آثار مربوط به زمین شناسی، گیاه شناسی یا اقیانوس نگاری می کرد؛ پلوی (Plewe)<sup>۲۱</sup> بدرستی اعلام می دارد که از میان این دو استاد آلمانی، ریتر است که بیشتر از همه به طبیعت گرایی خود علاقه نشان می دهد.

۱۹- رک: پل کلاوال، تولد جغرافیای انسانی»، همان.

۲۰- مجموعه افکار هنتنر در آخرین اثر بزرگ او باز گرفته شده: A. Hettner: «Die Geographie ihre Geschichte, ihr wesen und ihre Methoden» Ferdinand Hirt, Breslau 1927

۲۱- رک: ریشارد هارت شورن، طبیعت جغرافیا، (The Nature of Geography) انجمن جغرافیدانهای آمریکا، لانکاستر ۱۹۳۹، مفهوم جغرافیا به عنوان علم فضا از کانت و هومبولت تا هنتنر، سالنامه انجمن جغرافیدانهای آمریکا جلد ۴۸، ۱۹۵۸، ص ۹۷ تا ۱۰۸

۲۲- ارنست پلوی، نظرات کارل ریتر در جغرافیا، ص ۵۹ تا ۶۸ از انجمن جغرافیایی آلمان، برلین ۱۹۵۹ انتشارات اشتینر، ویسبادن ۱۹۶۰.

عشق و علاقه ای که رمانتیسیم آلمانی برای طبیعت از خود نشان می دهد پایه های علمی دارد که راه را به هر کس که از تخصصی بودن روش جغرافیایی آلمان دچار شگفتی شود، نشان می دهد. آنچه گونه در تجربیاتش، در علاقه شدیدش به گیاه شناسی و در نمایش به این که خود بررسی کند و همه چیز را دریابد، جستجو می کند، پیدا کردن راهی به طرح طبیعت و فهم اراده واقعی حاکم بر نظم جهان در پیچیدگی ظاهری آن است. آلمان قرن هیجدهم الهامات عقلایی به سبک فرانسوی را با ذوق و شوق توضیحات غایت گرایی که از لاینیتس به ارث برده درهم ادغام می کند. در پایان قرن هیجدهم طبیعت سندی است که برای فهم آینده جهان به آن مراجعه می کنند.

از مدتها پیش، از تأثیر [افکار] هردر ( Herder ) بر تاریخ و بر مجموعه تفکرات فلسفی آلمان در این دوره آگاهی داشته اند، اما تأثیر آن را بر جغرافیدانها بخوبی ارزیابی نکرده اند. برای آن که این طرز نگرش تغییر یابد، باید منتظر تفاسیر ما کس روشه<sup>۲۳</sup> (Max Rouché) تدوین کننده «فلسفه تاریخی دیگر» و «نظراتی پیرامون فلسفه تاریخ بشریت» و رساله درخشان ایزایا برلین<sup>۲۴</sup> ( Isayah Bertin ) بمانیم. هردر به ما یاد می دهد که در کتاب طبیعت چیز دیگری سواى طرح پیشرفت تکوین بخوانیم. او به آینده ملتها نظر دارد. او علیه عقل گرایی فرانسوی علم مخالفت بر می دارد و از شناسایی هر امتیازی برای تمدن - در واقع تمدنی خاص، همان که فرانسه از اواسط قرن هفدهم بر سر تا سر اروپا گسترانده است - سر باز می زند. همه ملتها حیثیت برابری دارند و تمدنهایی علم کرده اند که استحقاق توجه دارند. هیچ چیز آنها را به راه واحدی نمی کشاند؛ سرنوشت آنها غیر قابل اجتناب است. هردر به پیشرفت اعتقاد دارد، اما تصور می کند که این پیشرفت نوبت به نوبت به نژادهای مختلف که مشعل ترقی را به دست می گیرند و به نوآوری دست می زنند تعلق دارد، آنها انقلابی در دانش به وجود می آورند، سپس از سوی نوعی ضرورت درونی مضمحل می شوند و از نوبه سهم متوسط خود قناعت می کنند.

هردر بدون آن که خود بداند، در باره شماری از نکات اصلی دست به نوآوری می زند: به جای آن که علوم اجتماعی را رشته های علمی ساخته دست نظامهای سیاسی بداند، آنها

۲۳ - رک: ما کس روشه، مقدمه، ترجمه ها و یادداشت های توضیحی هردر، فلسفه تاریخی دیگر، پاریس ۱۹۶۶ ص

تا ۱۱۱: نظراتی پیرامون فلسفه تاریخ بشریت، پاریس ۱۹۶۲ ص ۷ تا ۸۱.

۲۴ - ایزابل برلین، ویکو و هردر، دو تحقیق در تاریخ اندیشه ها، هوگارت پرس، لندن ۱۹۷۹، ص ۲۲۸.

را با چشم تاریخ طبیعی گروههایی می‌شمارد که به سبب نژاد، تاریخ و زبان موجودیتی مسلم داشته‌اند: او به جای موضوع فردی علوم اجتماعی قرن هیجدهم، موضوع جمعی و اشتراکی را که بر تفکرات قرن نوزدهم حاکم خواهد شد، می‌نشانند. مسأله‌ای که برای او مطرح است فهم گونه‌گونی جریان تاریخ به حسب مکانها و ملتهاست: او کلید این معما را - دست کم در بخشی از آثارش - در روابط دوجانبه انسان و محیط جستجو می‌کند. «نظراتی پیرامون فلسفه تاریخ بشریت» دعوتی است برای جستجوی تأثیرات جغرافیایی. در این جا دیگر تکامل‌گرایی خطی برای تقلیل دستاوردها وجود ندارد: هر مجموعه‌ای تنها در پرتو پیوندهای موجود میان گروه و محیطی که در اختیار دارد می‌تواند به درک و فهم خویشتن نایل آید. فلسفه تاریخ، خواندن قوانینی است که بر تکامل بشریت حکم می‌راند و همین است که توالی کانونهای تمدن، اضمحلال، نیز روابط دوجانبه آنها را توضیح می‌دهد. درک سرنوشت انسان بدون شناخت چهارچوبی که این سرنوشت را دربر گرفته و به آن شکل می‌دهد، ناممکن است. هر در هم ناتورالیسم سبک‌گونه - این هم عصر و دوست هر در - و هم آثار بزرگی که در جنبشی واحد، تاریخ بشریت و فهم زمین را بازسازی می‌کنند، مخاطب قرار می‌دهد. هومبولت عمیقاً تحت تأثیر این فلسفه جاه‌طلبانه قرار گرفته: او جغرافیدان است زیرا از خود پیرامون سرنوشت بشریت به سؤال نشسته و امیدوار است بخشی از آن را در بازسازیهای صبورانه محیط دریابد. او در اواخر عمر خویش تجربیاتش را در کتابی به نام «جهان هستی» - که بر همان ساختاری بناشده که «نظراتی پیرامون فلسفه تاریخ بشریت» - خلاصه می‌کند: در هر دو مورد نظام سیاره‌ای و تحلیل برقراری آن متبادر شده است، قبل از آن که توجه معطوف به جنبه‌های زمینی پدیده‌ها شود و سرنوشت بشر مورد توجه قرار گیرد.

تأکیدی که کارل رایتز بر این نکته دارد که خود را طبیعت‌گرا قلمداد کند مسلماً به دلیل افکار هر در بوده است: مگر نه این که هر در عقیده داشته شناخت جهان برای کشف راز مشیت الهی و فهم پیوندهای تاریخ بشری ضروری است؟ آثار علمی ریتز به ترکیبی از گونه «جهان آفرینش» ختم نمی‌شود بل از آن جا که «جغرافیای عمومی تطبیقی» او چیزی جز توضیح مقوله‌ای از نوع مطالب هر در نیست، فایده‌ای دربر ندارد. وانگهی ریتز در این باب کاملاً صریح است: در مقدمه‌ای که به سال ۱۸۱۸ بر نخستین مجلد این اثر بنیادی نوشته، چشم انداز مقدمه‌ای را تداعی می‌کند که سرانجام آن قدر مجهز به آگاهیه‌های جغرافیایی

خواهد شد که فهم سرنوشت تمامی ملت‌های روی زمین را ممکن کند<sup>۲۵</sup>. جغرافیای آلمانِ اوایل قرن نوزدهم جز به کمک حال و هوای فلسفی حاکم در این زمان قابل توضیح نیست. هنگامی که بخواهند تابلو تمایلات ویژه این عصر را نقاشی کنند تصویر کانت، شلینگ<sup>۲۶</sup> یا هگل پدیدار می‌شود. از هر دو که اصالتش بدون تردید از نظریک فیلسوف کمتر است براحتی می‌گذرند.

با این همه وزنه او بسیار سنگینی می‌کند، چرا که او بیش از هر کس دیگری به شکل‌گیری حساسیتهای اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم یاری داده و ضمن آن که بسیار تحت تأثیر عقل‌گرایی عصر روشنائیها قرار داشته، زمینه‌های رومانتیک را اعلام داشته است. او فلسفه طبیعت را در قلب تفکرات آلمانی وارد کرده و یاری گرفتن از تاریخ و از جغرافیا را اجتناب‌ناپذیر ساخته است. او ما را به تعاملهایی که در بن‌تأمینها می‌گذرد آگاه کرده و آنچه جانشینانش - بویژه شلینگ - پیرامون روابط متقابل گفته‌اند به اودین بسیار دارد. فلسفه آلمان با رفتن به خارج از آلمان دگرگون می‌شود: کانت و در پی او هگل در خارج نسبتاً بیش از آلمان از اهمیت برخوردار می‌شوند، در حالی که چهره‌های بادرخشش کمتر نادیده گرفته می‌شوند؛ مثل مورد هردر. مذهبی بودن مبهم و غایت‌گرایی او با حساسیتهای فرانسوی و انگلیسی همخوانی ندارد. آنها هنوز با روشهای اثباتی فاصله بسیار دارند. هردر که خیلی دیر شناخته می‌شود با آثارش - که از روی نسخه‌ای به زبان انگلیسی از سوی ویکتور کوزن، به فرانسه خیلی بد ترجمه شده - تأثیری دیر هنگام و حاشیه‌ای به جای می‌گذارد<sup>۲۷</sup>. مثله مجذوب افکار او می‌شود: او کتاب «تابلو فرانسه» را از هردر الهام گرفته اما نه مطالعات جغرافیایی تفصیلی را. جغرافیای آلمان اوائل قرن حاضر بیش از آن به طبیعت‌گرایی بسته شده بود که بتواند براحتی صادر شود.

۲۵ - برداشت هردر از تاریخ در هیچ کجا بهتر از این سطور پدیدار نشده است: «شاید زمانی فرا برسد که پژوهشگرانی که قادر باشند با دیدی واحد به جهان طبیعت و جهان بشری بنگرند و بر کل رویدادهای تاریخ جهان تکیه کنند و بتوانند در گذشته و آینده به دوردستها بنگرند، این توانایی را به دست آورند که از روی داده‌های کلی، آهنگ لازم برای تکامل یک ملت معلوم در مکانی معلوم را پیش‌بینی کنند، آهنگی که باید تثبیت شده و از سوی این ملت پذیرفته شود تا بتواند به رفاهی که از سوی سرنوشت جاودان و عادل به ملت‌هایی که نسبت به خود وقادار مانده‌اند اعطا شده، نایل آید» (ص ۴۴ از کارل ریتز «مدخلی بر جغرافیای عمومی تطبیقی» چاپ Nicolas - OBADIA - پاریس ۱۹۷۴)

۲۶ - George. N. Obadia مقدمه بر کارل ریتز، مدخلی بر... همان ص ۷ تا ۱۰

۲۷ - این واقعیت از سوی ما کس روشه گزارش شده، همان.